

آمیولانس

ماهورها...ماهورها...



پوریا عالمی

● رفته بودم سمت بوشهر و داشتم توی گناهو آمبولانس گردی می‌کردم که دیدم اوه، وولک، ماهوارها را سسی کن... همه دست‌وپا درآورددند و دارند توی گناهو می‌تابلوند... زدم روی ترمز و داد زدم: ماهوارها...ماهورها...ماهورها گفتند: آمبولانس چی... آمبولانس چی...گفتم: ماهوارها کجایی روید؟ ماهوارها گفتند: ما داریم می‌رویم تا تقدیر و تشویق شویم. گفتم: جدی؟ تا دیروز ماهوارها را می‌کشیدند پایین، الان می‌کشند بالا؟ ماهوارها گفتند: ما مردم گناهو هستیم. مسوولان اعلام کرده‌اند که «در قبال تحویل‌دادن دستگاه‌های گیرنده ماهوارهای از سئوی شهرستان، مبلغی به‌عنوان تقدیر و تشویق به آنان پرداخت خواهد شد.»گفتم: خیلی خب. ما هم از مسوولان گناهو تقدیر و تشکر می‌کنیم که به‌جای اهرم فشار از اهرم تشویق استفاده می‌کنند.

حکایت

حالا یک حکایت هم از عبید زاکانی برایتان تعریف کنم. آقایی گوسفند می‌زددید و گوشتش را می‌بخشید به گرسنگان. گفتند: این چه وضعی است؟ نه به آن دزدیدنت، نه به این بخشیدنت. گفت: عزیزم، گناه دزدی به ثواب نذر و بخشش یر می‌شود. این وسط کله‌پاچه گوسفند منفعت است. که به این وضعیت بخت – برد می‌گویند. حالا این یعنی چی؟ یعنی طرف رفته ماهوارها خریده و از تماشای ماهواره سختی‌های بسیار کشیده و بسیار گناه کرده و بسیار غمگین و ملول شده، حالا می‌رود ماهواراش را پس می‌دهد و پولش را می‌گیرد و کیف می‌کند. که به نظر ما به این وضعیت برد – برد می‌گویند

در همین حوالی

کاتارسیس «برشت»ی



عسل عباسیان

● این‌سوی جهان، داعشی‌ها که به اشتباه نام «انسان» بر آنها نهاده‌شده، سر همنوعانشان را می‌برند و تصاویرش را بی‌مهلبا در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌کنند، آن‌سوتر هم کودکان فلسطینی جان می‌دهند و به قول «هانا آرنت» در قفلان تخیل، عدای جان می‌سپارند و عدای دیگر متوجه نیستند که رفتارشان چه ویراثی عظیمی بهار می‌آورد. درست در چنین روزهایی، همین دوروبر، بر صحنه تالار چهارسوی تئاترشهر، هر شب ساعت هشت، زهرا صبری «ننه دلاور» در برتولت برشت را با بازی فاطمه معتمدآریا، فاطمه نقوی، بهناز جعفری و ستاره پسیانی روی صحنه می‌برد. این هم‌زمانی به گمان من اتفاقی نیست. در زمانه‌ای که «جنگ» کسب‌وکار بسیاری از پدر و مادرهاست، تجسم کاراکتر یگانه «برشت» یعنی «ننه‌دلاور» بابازی بی‌همتای «فاطمه معتمدآریا» یادمان می‌آورد که چگونه یک مادر می‌تواند از همه احساسات درونش چشم‌پوشود و «جنگ» را به فرزندانش ترجیح دهد، فقط به‌خاطر سکه‌های بیشتر، فقط به‌خاطر معاملات بهتر... اننده‌لاور، جهانی هولناک در جلو چشمان ما تصویر می‌کند؛ جهانی که بی‌ربط به خبرهایی که روزانه از این‌سو و آن‌سوی جهان می‌شنویم هم نیست. اجرای این‌روزهای «اننده‌لاور»، ماجرای زمانه ماست. این‌روزها که جنگ اول جهانی، صمدین سالگرد آغاز خود را پشت‌سر می‌گذارد، باید «اننده‌لاور» را دید تا با همه وجود عزم «جهان بدون جنگ» در ما پدید آمده یا شدت گیرد. آن وقت است که شاید «کاتارسیس»ی که «ارسطو» تزکیه تعبیرش می‌کرد، از نوع «برشت‌آش» در ما اتفاق بیفتد.



اتفاق

یک برگ زیتون برای کودکان «غزه»

● انجمن نویسندگان کودک و نوجوان در فراخوانی از همه دوستداران کودکان درخواست کرد در طرح «یک برگ زیتون برای کودکان غزه» شرکت کنند. عاقله‌مندان می‌توانند با نوشتن چند کلمه درباره کودکان دفن‌شده زیر آوار خانه‌ها به دست اسراییل در غزه، در یک برگ پیام کوتاه در مقابل این فاععه انسانی واکنش نشان دهند. این پیام‌ها می‌تواند حامل فشرده‌ترین بغض‌ها، همدردی‌ها، امیدها و حس‌ها برای بچه‌های غزه باشد (آنها که بی‌رحمانه قربانی شده‌اند و آنها که در دشوارترین لحظه‌های عمر کوتاهشان، هنوز زندگی را نفس می‌کشند) یا نفرت خود را از آنان که دنیایی اینگونه‌نامن برای کودکان و نوجوانان ساخته‌اند، بروز دهد. عاقله‌مندان می‌توانند شعر یا یک پاراگراف متن خود را تا تاریخ ۱۵ شهریور ۱۳۹۲ به آدرس: nevisakpr@gmail.com ارسال کنند.

روزنامه شتر

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۹۳ • ۲۰ شوال ۱۴۳۵ • ۱۷ آگوست ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۸۹ • ۱۶صفحه • اذان ظهر تهران ۱۳:۰۸ • اذان مغرب ۲۰:۱۱ • اذان صبح فردا ۴:۵۴ • طلوع آفتاب ۶:۲۵

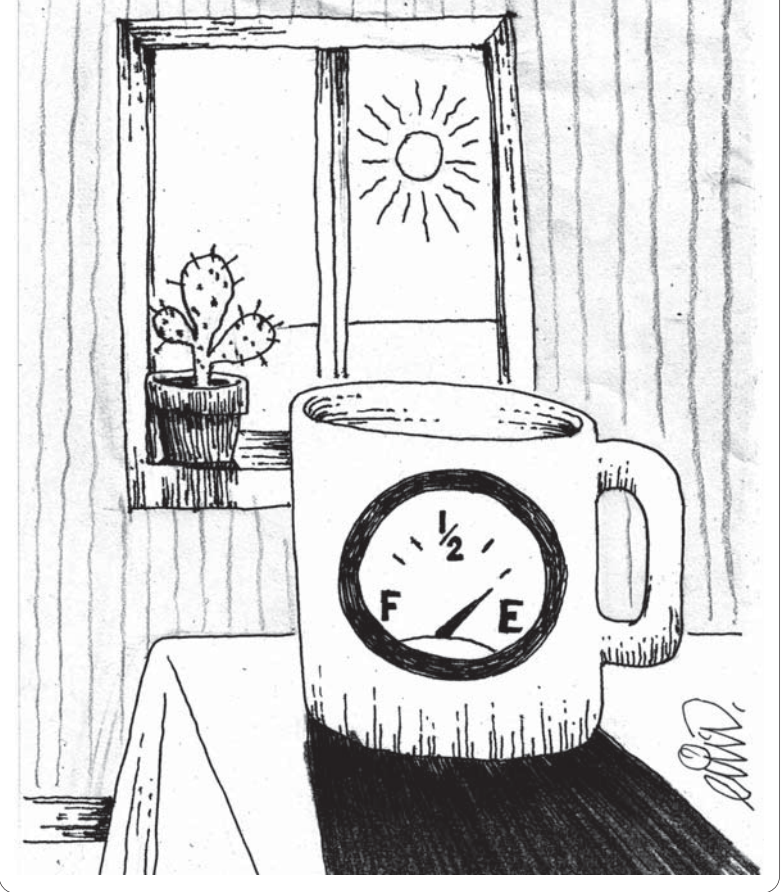
روزنفرآ



علی جهانشاهی

کارتون خواب

آب مهم ترین سد های تهران ۳۵ روز دیگر تمام می شود



مردها- ۱۴

بی نشان



احمد غلامی

دکتر سמהه بعد از اصغر دلی مرد. همه گفتند، «بالاخره خودکشی کرد.» اما اینطور نبود. کنتری روی گاز سر رفت، شعله آن خاموش شد و دکتر بی‌خبر از همه‌جا به آرزویش رسید و از خواب، به خواب شد. تا آن‌موقع عزرائیل خیلی دست رد به سینه‌اش زده بود. شاید می‌دانست عمر زیادی در چننه ندارد. عباس کارگر با اینکه هم‌راش نبود، بیش از همه اشک می‌ریخت و اولین‌فیری بود که سر جنازه‌اش حاضر شد. بی‌بی ربابه، صاحبخانه‌اش می‌گفت، «خدا خیرش بده از نکیر و منکر هم زودتر آمد.» جنازه روی پتوی گلیافت پلنگی افتاده بود. عباس کار گر شیر گاز را بست و گفت، «اگه یه لیبرال واقعی تو دنیا باشه اونم دکترة» بی‌بی ربابه گفت، «چی...لی...؟!». عباس کارگر اشک‌هایش را که از گونه روی سیبل‌هایش چکیده بود پاک کرد و گفت، «اولش کن بی‌بی عیب م‌ده‌رو تو روش نمی‌گن.» بی‌بی گفت، «هرچی بود آدم بدی نبود.» پدر اصغر دلی عسازنان آمد بالای سر جنازه و گفت، «عزرائیل تو این خیابون قدم می‌زن.» ننه اصغر دلی گفت، «بینوا چطور تو این بیغوله زندگی می‌کرد، دکتر حرف‌هایشان را می‌شنید. می‌خواست بگوید، خوشحال است که مرده دیگر چیزی برای پنهان‌کردن ندارد. دیگر لازم نیست از سایه‌اش هم بترسد. دیگر زنگ خانه را که می‌زند، دلش هری پایین نمی‌ریخت که طلب‌کاری با چک‌های برگشتی و مامور به سراغش آمده باشد. دکتر می‌دانست توی بازار خیلی‌ها زمین می‌خوردن اما او زمین نخورده بود، بازار او را قسی کرده بود. عباس کارگر گفت، «کسو‌کاری نداره خبرشون کنیم؟» بی‌بی ربابه گفت، «چندسالی که اینجا بود یغفر هم سراغش نیومد. حتی یه‌بارم تلفنش زنگ نخورده.» دکتر زن و بچه داشت، یک دختر بزرگ و پسری که داششجو بود. اما دلش نمی‌خواست کسی بداند کجاست. می‌خواست خودش تلوان بدهد. عباس کارگر گفت، «نمی‌شه این آد‌رو الکسی جاک کرد، حتما کس‌و‌کاری داره.» بعد گفت، «بی‌بی ربابه اسم دکتر چی بود؟» بی‌بی ربابه گفت، «دکتر.» عباس کارگر گفت، «همی‌دوم بی‌بی، دکتر چی؟» بی‌بی ربابه گفت، «نمی‌دوم نه دکتر چی بود.» عباس کارگر رو به همسایه‌ها گفت، «اسم دکتر چی بود؟» همه به هم نگاه کردند. خیلی

پیشنهاد فردا

● کنسرت رستپال پیانو به نوازندگی «وصال ناییب» هشتم شهریور در فرهنگسرای نیلوارن از ساعت ۹ آغاز می‌شود. وصال ناییب از سال ۸۴ نوازندگی پیانو را آغاز کرده و در این

هفته‌ی پیش، از قول آن بنده‌خدایی که یکی دو سال بود دنبال یک کار اداری بود و راهش نمی‌دادند پیش رئیس، تعریف کردیم که با یکی از دوستان پدرش که بازیگر بود مراجعه کرد و این بار موفق شد بدون ارائه‌ی کارت شناسایی برود تسوی اداره و خودش را برساند به اتاق رئیس. مُنشی و هم‌هی مراجعه‌کنندگان که توی اتاق انتظار و توی راهرو بودند دور آن دو نفر جمع شدند و سر و صدا و هیاهو بالا گرفت و راوی ماجرا تعریف می‌کند که من توی این هیر و ویر داشتم تلاش می‌کردم به مُنشی توضیح بدهم که ما اصلن چه‌کار داریم و برای چی باید برویم پیش آقای رئیس که ناگهان در اتاق رئیس باز شد و دیدیم خود آقای رئیس ایستاده است دم در و با یک قیافه‌ی کنج‌کاو عصبانی رُل زده است به جمعیت. راوی فکر می‌کند که لابد رئیس آمده است بیرون تا یک دادی سر این جمعیت یا سر مُنشی بکشد، اما با کمال تعجب می‌بیند که آقای رئیس همین که چشمش به دوست پدر راوی افتاد (که ما از این به بعد عموجان خطایش می‌کنیم)، اخمهایش باز شد و لیخند زد. حتی می‌توانیم بگوییم: گل از گل ایشان شکفت، دنباله‌ی ماجرا را دوباره از زبان



جعفر مدرس صادقی

راوی بشنویم. می‌گوید جناب رئیس با عموجان چاق سلامتی و خوش و بش کرد و از دهانه‌ی در رفت کنار و تعارف کرد که خواهش می‌کنم بغرمایید تو. جمعیت کنار کشید تا عموجان خودش را برساند به در اتاق رئیس. عموجان رفت توی اتاق رئیس و در اتاق رئیس هم بسته شد و من ماندم بُشت در. خود راوی داستان را با طول و تفصیل فراوانی تعریف می‌کند: حتی یک مقدمه‌ای هم اندر مواهب بازیگری به خودِ داستان اضافه می‌کند و به دنبال جوابی برای این سؤال می‌گردد که چرا عشق بازیگری از همان سالهای کودکی توی وجود هر آدمی فرو می‌رود و تا دم مرگ و تا آخرین نفسی که می‌کشیم همراه ما هست و فقط باید ببینیم که آیا عشق و طلب به تئهایی کافی هست یا نیست و آیا یک استعدادی هم باید وجود داشته باشد یا لازم نیست... تا می‌رسد به خود داستان و به آن دقیقه‌ای که جمعیت انبوهی دم در ورودی ساختمان ریخته‌اند دور عموجان و امضا می‌گیرند و عکس می‌گیرند و این که یکی از همان‌هایی که همیشه از هر مراجعه‌کننده‌ای کارت شناسایی طلب می‌کرد با عموجان عکس می‌گیرد و همراه آنها می‌آید تا توی آسانسور و تا دم در اتاق رئیس... دنباله‌ی داستان را هفته‌ی پیش تعریف کردیم و رسیدیم به آنجا که راوی چند دقیقه‌ است که ایستاده است بُشت در اتاق رئیس و سرش را برگردانده است به طرف جمعیت سرگردانی که توی اتاق بود و به طرف مُنشی و نمی‌داند چه‌کار کند. جمعیت کم‌کم

کنار گود

عموجان

متفرق می‌شوند. آن عده‌ای که از توی راهرو آمده بودند برمی‌گردند توی راهرو و آن عده‌ای که نشستند بودند روی صندلی‌ها، هر کسی می‌نشیند سر جای خودش و مُنشی هم می‌رود می‌نشیند بُشت میز خودش و گوشی تلفن را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد و شروع می‌کند به حرف زدن. اما راوی داستان ما هنوز گیج و ویج است و نمی‌داند چه‌کار کند. ایستاده است دم در اتاق رئیس و نگاهی می‌اندازد به دور‌تادور اتاق و می‌بیند که یک جای نشستن هم نیست و فکر می‌کند که اصلن چه نشستنی؟ مگر نیامده بودیم که آقای رئیس را ببینیم؟ و مگر این آقای رئیس نبود که آمد عموجان را برد توی اتاق خودش؟ اما عموجان اصلن توی باغ نبود. فقط به این دلیل با راوی آمده بود تا ثابت کند که چه راحت می‌شود بدون معللی و بدون وقت قبلی رفت پیش آقای رئیس. اما اصلن نمی‌دانست که موضوع از چه قرار است و اصلن خبر نداشت که راوی به خاطر چی یکی دو سال است که دارد از پله‌های این اداره بالا و پایین می‌رود. یک نفر باید می‌رفت پیش آقای رئیس که توی باغ باشد و توضیح بدهد که موضوع از چه قرار است. تصمیم خودش را گرفت و با کمال پُرویی در اتاق آقای رئیس را بازکرد و رفت تو. درست در همان لحظه‌ای که رفت تو، آقای رئیس دست انداخته بود گردن عموجان و موبایلی را که به دست چپش گرفته بود از خودش دور نگه داشته بود و داشت یک سلفی از خودش می‌گرفت.

آکادمی

مریم میرزاخانی در گفت‌وگو با روزنامه «گاردین»:

بر دبار باشید تا زیبایی ریاضیات را درک کنید

ترجمه: فرشید دبیرزاده



تبریک رییس فرهنگستان علوم به نابغه ریاضی جهان

رییس فرهنگستان علوم در پیامی، کسب جایزه معتبر ریاضی را به مریم میرزاخانی تبریک گفت. رضا داوری‌اردکانی در پیام خود آورده است: «موفقیت‌های علمی شما و به‌خصوص توفیق دریافت جایزه فیلدرز از تبریک می‌گوییم. مایه مباحثات و افتخار است که شما و بعضی دیگر از ستارگان درخشان علم جهان، به ایران تعلق دارید و هرچند درخت دانش و ابداع شما در هاروارد و پرینستون و استنفورد ثمر داده، خوشبختانه نهال آن در ایران رشد کرده است. در اینجا دانشگاه‌ها و مراکز علمی کشور باید بگویند که هرچه‌زودتر به مرزهای علم و پژوهش برسند و شرایط پژوهش و ابداع، چنان فراهم شود که انشاءالله نسل دانشمندانی که بعد از این می‌ایند و امیدواریم نوادری چون شما هم در میان آنان باشند، بتوانند در آن مراکز، به موفقیت‌های بزرگ علمی نایل شوند.»

● آیا ممکن است تحقیقات خود را به زبان ساده توضیح دهید؟ آیا این تحقیقات در سایر حوزه‌های علوم هم کاربرد دارند؟ بیشتر مسائلهایی که من روی آنها کار می‌کنم، به ساختارهای هندسه سطحی و تغییرشکل‌های‌شان مربوط است، به‌خصوص فهم سطوح هایپربولیک (هندولی) برایم جالب است. گاهی خواص یک سطح هایپربولیک ثابت را با مطالعه یک فضای مدولی که همه پارمترهای ساختارهای هایپربولیک را در یک سطح توپوگرافیک خاص مشخص می‌کنند، بهتر می‌توان درک کرد. این فضاهای مدولی، ویژگی‌های هندسی زیادی نیز دارند و به شکل طبیعی و مهمی در هندسه جبری، هایپربولیک و دیفرانسیل ریشه دارند. بیونهای هم با فیزیک نظری، توپولوژی و اتحادها دارند. برایم بسیار جالب است که یک مساله را از دیدگاه‌های مختلف بررسی و تحلیل کنم.

● چه موقع حس می‌کنید پاسخ زحمات‌تان را گرفتاید؟ بهترین بخش کار، لحظه‌ای است که می‌گویم «هان» (یعنی همان لحظه‌ای که به راه‌حل یا جواب مساله برسم)، یعنی وقتی از کشف فهم یک چیز جدید به هیجان می‌آیم و لذت می‌برم و این درست زمانی است که احساس می‌کنم به نوک قله رسیدم و مفاهیمی را که قبلا نمی‌دانستم، برایم کاملا روشن شده است. ولی در بیشتر اوقات، ریاضیات برای من شبیه راه‌رفتن در مسیریی طولانی است که حدود و پایانی ندارد. بحث درباره ریاضیات با همکارانی که سابقا و گرایش‌های مختلفی دارند، یکی از بهترین روش‌های پیشرفت‌است.

● برای کسانی که می‌خواهند در زمینه ریاضیات بیشتر بدانند، چه توصیه‌ای دارید؟ ریاضیات چیست و نقش آن در جامعه چگونه است؟ سوال سختی است. من فکر نمی‌کنم همه باید ریاضیدان شوند، ولی مقدمتد بسیاری از دانش‌آموزان آن‌طور که باید و شاید به ریاضیات نمی‌پردازند. من در دوره راهنمایی حدود دو سال ریاضیاتم خوب نبود. حوصله فکر کردن درباره آن را نداشت‌م. می‌دانم که ریاضیات ممکن است خنک و بی‌روح و بی‌فایده به نظر آید. ریاضیات، زیبایی خود را فقط به کسانی نشان می‌دهد که با صبر و بردباری آن را دنبال کنند.

بودم، از مقابله و رویارویی با مسایل دشوار خشنود می‌شدم. ولی مهم‌تر از همه آنکه، در دانشگاه شریف با دوستان و ریاضیدانانی آشناشدم که الهام‌بخش من شدند. هرچه بیشتر به ریاضیات می‌پرداختم، هیجان زده‌تر می‌شدم.

● می‌توانید تفاوت‌های آموزش ریاضی در ایران و آمریکا را برایمان شرح دهید؟

پاسخ‌داندن به این سوال برایم مشکل است زیرا من در آمریکا فقط در چند دانشگاه تحصیل کردم و چیز زیادی درباره آموزش‌های دبیرستانی اینجا نمی‌دانم. باید بگویم نظام آموزشی در ایران به گونه‌ای نیست که مردم اینجا تصور می‌کنند. وقتی در هاروارد فوق‌لیسانس و دکترا می‌خواندم، باید دایم به مردم توضیح می‌دادم که من در این اجازه استفاده با وجود زن‌بودنم، وارد دانشگاه شوم. درست است که در ایران، پسران و دختران باید در مدارس جداگانه درس بخوانند، ولی این موضوع مانع از شرکت آنها در المپیادها یا اردوهای تابستانی نمی‌شود. ولی با این‌همه نظام آموزشی در ایران و در آمریکا تفاوت‌های بسیاری با هم دارند. در ایران باید قبل از ورود به دانشگاه، رشتحات را انتخاب کنی. یک آزمون سراسری برای ورود به دانشگاه وجود دارد. همچنین بیشتر روی حل مساله کار می‌کردند تا گرفتن دروس پیشرفته، حداقل در کلاس دانشکده ما که این‌طور بود.

● چه چیزی شما را به سوی مسائله‌های ویژه‌ای مورد مطالعه قرار داده‌اید، جذب کرد؟

من قبل از ورود به هاروارد، بیشتر روی اتحادها و جبر کار کرده بودم. همیشه از تحلیل‌های پیچیده لذت می‌بردم ولی چیز زیادی از آنها نمی‌دانستم. به گذشته که نگاه می‌کنم می‌بینم کملا ناتوان بودم. باید موضوعات زیادی را یاد می‌گرفتم که بیشتر دانش‌جویان دوره کارشناسی دانشگاه‌های خوب آمریکا آنها را می‌دانند. کم‌کم در مسینارهای غیررسمی شرکت کردم که «کورت مکمولن» آنها را ترتیب می‌داد. البته من در بیشتر اوقات، حتی یک کلمه از حرف‌های سخنرانان را هم نمی‌فهمیدم؛ ولی می‌توانستم برخی نظریه‌ها را که «کورت» می‌داد، بفهمم. از اینکه او چگونه می‌توانست همه‌چیز را ساده و ظریف مطرح کند، لذت می‌بردم. بنابراین برخی اوقات سوال‌هایی را با او مطرح می‌کردم و راجع به مسائلهایی که از این بحث‌های مفید به دست می‌آمد، فکر می‌کردم.